



قالبچه های جادویی

مجموعه اشعار و مطالعات فرهنگی
میرزا محمد اشرفی

مجموعه اشعار و مطالعات فرهنگی
میرزا محمد اشرفی قاصر و در
پردازی رسانست.

همانند
است
رقص همان به
خواهد بود پس هدف رقص، خود رقص است.

این، سخن مشهوری است از پل والرئی شاعر سمبولیست فرانسه که نقل هر مجلسی است و نقل هر دهائی. اما در این سخن، مغلطه‌ای نهفته است، یا لاقبل در کاربرد آن، همواره این مغلطه را روا می‌دارند و کمتر متوجه ظرافت آن می‌شوند. نخستین مغلطه‌ای که در اینجا رخ داده، پذیرش بدون برهان این سخن است که «تشر مانند راه رفتن است و شعر مانند رقص کردن» به راستی این سخن بر چه برهائی استوار است؟ وقتی می‌گوییم «مثل» باید حداقل یک وجه شباهت در میان باشد. آن وجه شباهت چیست؟ اگر بگوییم وجه شباهت همین است که هر دو هدف ندارند، که این به اصطلاح منطقی‌ها «غور» می‌شود، یعنی شعر هدف ندارد چون مثل رقص است و مثل رقص است چون هدف ندارد! در واقع آن نتیجه‌ای که در آخر گرفته شده، باید در اول اثبات شده می‌بود تا بر آن اساس، اصل این شباهت را می‌پذیرفتیم. گویند این عبارت، در واقع نتیجه‌ای را که باید در آخر گرفته شود در پیش فرضهای اولیه (صغرا و کبرا) دخالت داده است. من ممکن است بگویم: خیر، شعر به هیچ وجه مثل رقص نیست، شعر مثل سعی صفا و مروه است که نه تنها هدف دارد، بلکه از راه رفتن معمولی هم بیشتر تابع قید و بند است. نه تنها باید هدف مشخص باشد که قالب هم معین و ثابت است (زمان خاص، مکان خاص، تمداد خاص). به همین ترتیب راه ادعا باز است و راه برهان، بسته. شعر را به هر چیزی می‌توان تشبیه کرد و به اعتبار آن تشبیه، هر صفتی می‌توان برایش تراشید.

از این که بگذریم، وقتی چیزی را به چیزی دیگر تشبیه می‌کنیم، نمی‌توانیم خاطر جمع باشیم که این دو چیز دیگر از همه جهات عین هم هستند. در واقع این شباهتها فقط در بعضی صفات هستند یعنی همان وجوه شبه. وقتی می‌گوییم مثلاً «احمد مثل شیر است»، بلافاصله نمی‌توان نتیجه گرفت که احمد یال و دم دارد یا پا چهار دست و پا راه می‌رود! این تشبیه فقط در حوزه شجاعت اعتبار دارد و بس. پس اگر هم بپذیریم که شعر مانند رقص است (به اعتبار این که هر دو هنر هستند و هر دو با موسیقی ربط دارند و هر دو نظام دارند و هر دو انسان را مجذوب می‌کنند) نمی‌توان گفت هر حکمی که در مورد رقص داریم، در مورد شعر نیز صادق است. اگر این گونه باشد باید شعر دسته‌جمعی یا شعر دو نفری یا شعر روی یخ (همانند باله روی یخ) و شعر کاباره‌ای و چه و چه‌ها نیز داشته‌باشیم. اصلاً اگر این گونه باشد باید جوامع مسلمان،

شاعران را نیز همانند رقصان بیوسند و به کنار نهند (ببخشید نبوسند و به کنار نهند.) یا طبق سفارش عبید زاکانی آنان را به دجله اندازند.
ایراد دیگر این است که رقص را بی‌هدف تصور کرده‌اند. رقص (در هر شکلش که باشد، چه مشروع و چه ممنوع) هدفی دارد، ولی چه دلیلی دارد که هدف داشتن را فقط «طبی» یک فاصله و رسیدن از جایی به جایی دیگر معنی کنیم؟

خلاصه کلام این که اول، از کجا معلوم که شعر مثل رقص باشد، و گیرم که باشد، از کجا معلوم که همه صفات رقص در شعر هم صادق باشد و گیرم که باشد، از کجا معلوم که رقص بی‌هدف است؟ ملاحظه می‌کنید که این سخن، فقط یک عبارت زیبایی‌شاعرانه است نه یک برهان که در مباحث نظری بتواند به کار آید. این از جنس داوریهایی که حکمای ما درباره شعر کرده‌اند نیست، بلکه از جنس «کاریکلماتور»ها و یا «براده‌ها» که البته زیباییند و تا مهمل برانگیز، ولی به نیت نظریه‌پردازی ساخته و پرداخته نشده‌اند.
به راستی حتی یک جا در سخنان شمس قیس و خواجه نصیر و حتی رشید و طواط و دیگر و دیگران، سخنی تا بدین مایه بی‌منطق و بی‌اساس نمی‌توان یافت. ممکن است آنان کهن‌اندیش باشند ولی سخن‌شان، بر مبنای اندیشه‌شان، دقیق است و استوار.

زیبایی
داوری گیاهی بنسازیم.

این سخن نیز مستمسک کسانی است که شعر را بی‌سود و ثمر می‌پسندند. آنچه در این عبارت معرفی می‌شود، در واقع می‌تواند نوعی از شعر باشد، ولی هیچ مدرکی نداریم که ثابت کند همه شعرها این گونه‌اند. به همین ترتیب کسی دیگر می‌تواند بگوید: شعر هدفمند مثل گلی است که در عین زیبایی، خاصیت دارویی داشته‌باشد، هم می‌توان از زیبایی‌اش بهره برد و هم می‌توان بیماران را با آن شفا داد. ولی شعر بی‌هدف گلی است که وزای زیبایی دیگر هیچ خاصیتی ندارد. کدام آدم عاقل دومی را بر اولی ترجیح می‌دهد؟ می‌گویید سود و ثمر داشتن با زیبایی جمع نمی‌شوند. می‌گوییم از کجا معلوم؟ مگر عسل سود و ثمره زیباترین گلها نیست؟

ملاحظه می‌کنید که غالب این تشبیه‌ها را می‌توان به شکلی دیگر هم تامل و تفسیر کرد و نتایج کاملاً گوناگون گرفت. تا وقتی که در مقام تشبیه و تمثیل هستیم، همه این سخنها اعتباری مساوی دارد. فقط بعضی دلفریب‌تر است و برای استفاده در جهت مقصود، مناسب‌تر.

● اتفاقاً اگر نیک بیندیشیم، بدترین شاعر، کسی است همه شعرهایش تکرار یک شعر باشد. این یعنی چه؟ یعنی شاعر ما تبدیل به سنگواره شده است. انسان زنده چگونه می‌تواند در همه عمر، یک نوع احساس داشته‌باشد؟



در پیش یک لایحه هم از
 نام من نالدو شاعر ابد لاجار
 هویدا فلان جوان بی اثر کفا
 دانه هم از فراتج مشهور
 ننگایت جز در و فتح علی شاه
 یا پیش از هشتاد شاعر و نوی
 پرده نشین نیز به همین
 ترتیب

همان شعر هستی است

این خبر از آن حرفهاست معلوم نیست این
 سخن بر چه پایه و سببی نوشته شده است. حق
 این است که نگوییم هر کس سخن فقط یک بار بگوید
 یک حرفه می شود و دیگر همه رفتن است. بجز آن
 همان گفته است. مگر نه این که هر شعر، حافظی
 است در ذهن شاعر؟
 اتفاقاً اگر یک پیششید بدترین شاعر، کسی
 است همه شعرهایش تکرار یک شعر باشد این سخن
 همه یعنی شعر ما فانی به سنگواره شده است.
 انسان زنده چگونه می تواند در همه عمر یک نوع
 احساس داشته باشد؟
 البته اگر این سخن را به معنی بازاری شخصیت
 شاعر بگیریم یعنی به تعریف می برد یعنی همه
 شعرهای یک شاعر، بر مدار شخصیت او می چرخند
 ولی انسانهای بزرگ (و همچنین شعرا بزرگ) آن
 خاصیتی ندارند که کسی و ایستای ندارند پس
 شعرها هم می توانند تکامل شخصیت شاعر، شروع
 و چنانچه خواهند بود.
 مگر از عبارت بالا استفاده نمودن می توان کرد
 مثلا می گویند فلان شاعر اگر فقط فلان شعر را
 سروده بود چه کفایتی بود و دیگر لازم بود تا آن شعر
 شعر دیگری مثلا می گویند همه شعری معلوم شرح
 و تفسیر همان آداب نیست است و اگر بخواهد
 فقط همان بیتها را سروده بود هم بفرمان تمام شعرا
 را سروده بود یا می گویند اگر تمام شعرها در این
 سروده بود گوش تمام بود (یعنی خبر از کفایت
 سببی سخن نیست در کتاب شرح موزکریا نوی
 و نقد این است که به بولالا در اینجا معلوم
 خلاصه می شود و حدیثی در هر یک.
 البته ما قاضیانی داریم که با یک شعر شهوت
 یافته و دیگر در تمام عمر همان سخن را تکرار
 کرده اند ولی این شاعران عاقل نیستند سببی
 شاعری است که اگر بگوید یک قول می گویند
 گفته ده هزاره قول دارد که دیگر بقیه قولهای
 تکرار همان قولهاست ولی این نقطه قوت سببی
 نیست و نقطه ضعف است و نرسد در همین جهت
 که شرح نعل میزان را به قولها تیراز و کمان می کشد
 چنان این است که معجزان آن حکم و تعلق
 نماندگان این مسافران کمتر برای ایات سخن را
 خوشی، دلیل و برهانی و با تندی، بیانی می کشد
 و چنانچه این که همین سخنان بر دلیل و اساس
 عین عطفی که در زمینی مسافران گفته شده است
 به هر سوی ریشه می نهند.

سببی شعرها

سببی شعرها نامی که در این کتاب
 صرفاً در کتابه خبر می رسد که با این سخن
 و تکرار آن سخن را با سبب است به سبب است
 بود.
 در واقع اگر سخن تکرار می شود یکی از آن سخن یکی
 بسیار حق شعر هیچ تکرار ندارد و این سخن
 بزرگ بود این حدیث شعر را در این کتاب
 می خوانی «در هر شعر بعضی از آن که در همه
 ظاهر، شعر هیچ تکراری از هویت سخن و عطفی
 شاعر می نماند، نه تنها زمان و مکتب که حتی
 وضعیت اجتماعی و معنایی شاعر هم در تکرار
 بسیار خود می نماند که تکرار یک کلمه یا کلمه
 می کشد و شاعر با تکرار سخن و بیان سخن حق از
 کمال سخن هم از فراتج مشهور و همچنین
 تکرار سخن پیش از هشتاد شعرا و همچنین
 این
 به همین ترتیب معلوم بود که این مشهورها
 می چه هویت سخن و معنی آن طریقت مشهور ترک
 و تکرار و تنوع و تکرار همه اینهاست و با یکسانی
 و مشابهت و سرریختن سبب این شعرها از قید زمان
 نیستند و به تنها از قید زمان که در قید مکان هم
 نیستند به زمانی این آنچه حد مطرب و سببی
 است.
 یکی از بهترین طریقت شعر فارسی در عصر
 حاضر همین بود که از این بی اثری و بی معنایی
 در واقع از این بی معنایی دور شد و بیرون بود
 گوشه نشینی به شعر محدود گوشه نشینی که بیرون
 کجایی زمین و کجایی شرح است و آن موهبت
 را موهبت کند وقتی یک شعر با موهبت زمانی و
 معنی خاص بیرون می خورد تا توصیف آن موهبت
 فوراً می خورد و با طریقت نیز پیش از یک شعر کلی
 و بی شائبه است می گویند و سببی به آن
 موهبت شعر را برای کسی که در موهبتی دیگر
 هستند که شعر می کشد از کجا معلوم که چنین
 باشد کسی که در بی شائبه یک موهبت هستند
 در بی چه نوع شعری می گویند شعری که هیچ
 تکراری از آن زمین و مکان نماند با شعری که
 مخصوصاً توصیف کننده فضای زندگی و نفس
 شاعرش است.
 ما در آنچه می گویم یک تجربه معنی باطنی
 تقاضای در این کتاب که شاعر یک تجربه باطنی به
 همه انگیزش و موهبت مردم علیه متعجبان را
 تجربه کرد که در نهایت با رخشان جنگش سه گانه
 معروف فلان و انگیزش به استقلال این شعر
 تجلیل ما در این دوره پیشرو بود که از استقلال
 تقاضای تاریخی از درخشان ترین دوره های تاریخ
 حاضر انگیزش است شاعر و جستجوی تاریخ به

نام واصل کابلی، که غزلسرای است توانا و تقریباً هم‌بردیف فروغی بسطلمی و دیگر غزلسرایان دوره قاجار. غزلهای او غالباً در همان حال و هوای عراقی‌اند و فارغ از قید زمان و مکان. ولی این غزلهای هیچ‌گاه کسی را که بخواهد در شعر آن دوره به دنبال احساسات واقعی مردم بگردد، به کار نمی‌آید. از یک زاویه می‌توان گفت این غزل، تاریخ مصرف ندارد، چون نه به هیچ‌یک از جنگ‌ها اشاره دارد، نه به فخرمآنان ملی، نه به وقایع تاریخی و نه به خیانتها و رشادتهای آنها. ولی به راستی این بی‌تاریخی پسندیده است؟ در دوره اشغال کشور به وسیله قوای شوروی سابق که حدود یکصد سال پس از آن رخ داد نیز ما شاعری داریم کهن‌سرا با نام خلیل خلیلی. ولی شعر این شاعر، یک تاریخ زنده کشور افغانستان است. درست است که گاه بسیار تاریخ مصرف‌دار است، اما همین رابطه تنگاتنگش با وقایع سیاسی کشور، آن را هم در عصر شاعر و هم برای آینده بسیار کارآمد ساخت. مطمئن باشید که آیندگان هم به شعر مثلاً تاریخ مصرف‌دار خلیلی بیشتر نیاز خواهند داشت تا شعر بی‌تاریخ واصل کابلی، چون با این یکی می‌توانند از وقایع تاریخی، احساسات مصایبه رشادتها و بالاخره جو عمومی جامعه و کشور افغانستان در این دوره مطلع شوند و با آن یکی نمی‌توانند. پس گاهی تاریخ مصرف داشتن چندان هم بد نیست. این یعنی عجین شدن شعر با زندگی و شهری از این دسته یک سند زنده است از تاریخ اجتماعی یک کشور در یک مقطع تاریخی، یا اگر این را هم نگوئیم، یک سند زنده است از احساسات راستین شاعر در یک موقعیت خاص، و این کم ارزشی نیست.

واقعیت این است که برای دریافت فضای زندگی شاعر، شعر فروغ فرخ‌زاد برای ما از شعر فروغی بسطلمی مفیدتر است. حالا تو بگو فروغ از سینه‌های فردین و مژه پیسی و کفش علی می‌گوید و حالا بعد از چهل سال فردین به رحمت خدا پیوسته و شرکت پیسی توقیف شده و کفش علی هم ممکن است روزی روزگاری از رونق بیفتد. می‌گویم اینها همه درست‌ه ولی ما با این شعره فضای اجتماعی، احساسات، خواسته‌ها و نیازهای انسان دهه چهل را درک می‌کنیم ولی با شعر فروغی، همان را هم درک نمی‌کنیم.

امروزه بسیار می‌بینیم کسانی را که از هراس تاریخ مصرف داشتن شعر، و به امید آیندگان موهومی که معلوم نیست چه خواسته‌هایی خواهند داشت هم امروز خود را می‌بازند و هم خود را در رقابت یا کسفی قرار می‌دهند که اصلاً آنها را ندیده‌اند. اجتماع انسانی هیچ‌گاه از شاعر تهی نبوده‌است، مسلماً در آینده نیز شاعرانی خواهند بود که موقعیت زمانی خویش را بهتر از ما لمس می‌کنند و شعری هم که بسرایند برای مردم آن روزگار، از شعر خود ما مفیدتر خواهد بود. ما باید کلاه خود را ننگه داریم تا یاد نبرد. آیندگان خود می‌دانند با کلاه خود چه کنند.

با آنچه گفتیم، می‌خواهم به این نتیجه برسم که شعر تاریخ مصرف‌دار بهتر از شعری تاریخ و جاودانی است؟ یعنی می‌خواهم بگویم «کلاه ما گیر از فلان سلطنت» سید ابراهیم الدین حسینی بهتر از فرمستان «ما کتبه» آخوند ثالث است؟ به قطعاً می‌خواهم به این نتیجه برسم که با جرم‌اندیشی نمی‌توان به نتیجه‌ای رسید. شعر، هدیه‌ای است سیال و زها و فارغ از جزو و ترازوی ما. تجربه هم نشان داد که غالباً قاعده‌های بزرگه استثنای بزرگ هم دارند. هرچه در این قوانین و قواعد جرم‌اندیشی باشیم، با خلاف آمده‌های شدیدتری روبه‌رو می‌شویم. مولانا جلال الدین از شیفتگان وزنه‌های دوری و پرتلاطم است. ولی یکی از بهترین غزلهای او، یعنی «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» در یک وزن ملایم و جویباری سروده شده و حافظه که در این نوع وزن‌ها شهرت دارد، باز یکی از بهترین غزلهایش یعنی «زان یار دلوازم شگری است با شکلیه» را در وزن دوری سروده است. خاقانی به «شاعر صبح» شهرت دارد ولی مشهورترین قصیده‌اش «ایوان مداین» با توصیف صبح شروع نمی‌شود. ادبیات فارسی از این استثنای قاعده‌شکن بسیار دارد.

باید به این عادت کنیم که وجود صفت گوناگون و حتی گاه متضاد در یک شعر را بپذیریم و آن‌گاه ببینیم که برآیند این صفت چه می‌شود. ممکن است شعری در یکی از این وجه‌ها کهن‌سرا و در وجهی دیگر قدرت تمام داشته باشد. قصیده «نامه اول خراسان» آثوری کاملاً مفید به زمان و مکان است ولی با این همه یکی از بهترین آثار این شاعر و بل یکی از بهترین قصاید فارسی است.

پس ما می‌توانیم شعرهای خوب تاریخ مصرف‌دار و شعرهای خوب تاریخ از هر گونه تشخیص زمانی و مکانی هم داشته باشیم. تجربه نشان داده که در این میان، شعری از وجه بهتر است که از امتیازهای هر دو نوع برخوردار باشد و صاحب هیچ‌یک را نداشته‌باشد. شعر حافظ از این گوید است. این شعر هم موقعیت زمانی و مکانی شاعر را توصیف می‌کند (حسن اول) و هم در زمانهای دیگر به کار می‌آید (حسن دوم) و این، میسر نشد مگر به مدد هنرمندی این شاعر.

○

اگر دور و بر خود را بنگریم، از این قالیچه‌های چادری است. جالب اینجاست که بیشتر این سخنان در حلقه‌های روشنفکری یا روشنفکرانمی بر زبان‌ها می‌آید یعنی جایی که انتظار می‌رود اندیشه و تفکر و خردورزی بیشتر باشد، چه بسیار شعرها که با این معیارها سروده می‌شوند و چه بسیار شعرهای دیگر که با همین سنگها به ترازو کشیده می‌شوند ولی با کمتر کوشیده‌ایم خود این سنگها را در ترازو بنگاریم و بسنجیم. شاید هم سنگ دیگری نداریم که در کفه دیگر بگذاریم و این همه حاصل این است که کمتر به فکر کردن عادت کرده‌ایم و بیشتر به تقلید کردن.

● امروزه بسیار می‌بینیم کسانی را که از هراس تاریخ مصرف داشتن شعر، و به امید آیندگان موهومی که معلوم نیست چه خواسته‌هایی خواهند داشت، هم امروز خود را می‌بازند و هم خود را در رقابت یا کسافی قرار می‌دهند که اصلاً آنها را ندیده‌اند.